



## پیغام عشق

قسمت ششصد و پانزدهم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۹۴، غزل شماره ۵۱۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

صبر مرا آینه بیماری ست

آینه‌ی عاشق غمخواری ست

انسان عارف و شناسنده که به‌طور فطری و غریزی، خوبی را از بدی، مرکز همانیده را از مرکز عدم، تشخیص می‌دهد و درک می‌کند؛ در نتیجه طلب و همت راستین، راهی طولانی پیش رو دارد؛ راه شناسایی جزء به جزء همانیدگی‌ها و هرآن‌چه رهن لحظه حال است. راه انداختن همانیدگی‌ها و آزاد کردن انرژی و زندگی به تله افتاده در نقطه چین‌ها. راه شناسایی هرآن‌چه حقیقت لحظه حال را می‌پوشاند و در افکار گم می‌شود و این شناسایی در آینه گشوده تسلیم و صبر، با کشیدن درد هشیارانه و آگاهانه و با عزمی راسخ و محکم انجام می‌شود؛ چراکه جاذبه‌های این جهانی، انسانی که مدت طولانی براساس شرطی‌شدگی‌ها زندگی را به تله انداخته و در واقع هیچ‌وقت زندگی نکرده را، رها نخواهد کرد تا بالاخره در جایی تعهد و پیمانش را سست کند و دوباره با ذهن عمل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

باز به بط گفت که: صحرا خوش ست

گفت: شبت خوش، که مرا جا خوش ست



یعنی باز ذهن هر دم، در کار مرغابی حضور است تا او را از حالت حضور درآورد و به سمت همانیدگی‌ها بکشاند؛ اما انسان فضاگشا که مراقب این بیداری است و در آسمان گشوده درونش با سنگ حضور، تیرهای جسته از کمان ذهن را دفع می‌کند، این‌گونه پاسخ می‌دهد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

سر بنهم من که مرا سر خوش ست

راه تو پیما که سرت ناخوش ست

یعنی دیگر با ذهن، کارافزایی نمی‌کنم و آن‌قدری از این شراب تسلیم چشیده‌ام، که بتوانم ناخوشی سر تو را ببینم و تشخیص دهم؛ پس مرا واگذار و بگذر ای دیو پرفریب ذهن که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

دوست چو در چاه بود، چه خوش ست

دوست چو بالاست، به بالا خوش ست

در بن دریا به تک آب تلخ

در طلب گوهر رعنا خوش ست

یعنی از ابتدای این بیداری، شادی است و سرور؛ هرچند دیدن انبوه همانیدگی‌ها و دیدن نیمه تاریک، در نظر ذهن مخوف و ترسناک باشد، اما با کشیدن درد آگاهانه و توکل به خدایی که ملکوت آسمان‌ها و زمین در اختیار اوست و به «کن‌فکانی» یعنی «بشو می‌شود»، امور را به انجام می‌رساند، هیچ‌کاری دشوار نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

و پیوسته، مداوم و متعهدانه از این مرکز و فضای گشوده شده پاسبانی کردن و در راه بودن، شرط به سر بردن پیمان است است و وفا را به جا آوردن؛ نه این که با نوشیدن یکدوجام کار را رها کرده و دوباره به کوه همانیدگی‌ها برگشته و شاید مهم‌ترین بیماری انسان در ذهن نیز همین بیماری فراموشی و نسیان باشد؛ پس همیشه چارق ایاز خویش را در نظر داشته باشیم و گاهی برای خود یادآوری کنیم که چه وضعیت اسفبار و رقت‌انگیزی در ذهن داشتیم؛ هرچند اگر هنوز آزاد نشده باشیم، اما این بینایی خوش است و وفا به سر بردن را می‌طلبد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۰

ذره شدی، باز مرو، که مشو

صبر و وفا کن که وفاها خوش است

تا آن گاه که وعده حتمی و قطعی خداوند و قیامت ما فرارسد، پرده‌ها و ساختار ذهن در هم فروریزد و گوهر رعناي حضور روی بنماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

درد نباشد ننماید صبور

که دل او روشن یا تاری است



اگر کشیدن دردآگاهانه و هشیارانه در شناختن همانیدگی‌ها نباشد، من ذهنی عجول و شتابزده درمان نمی‌شود؛ چراکه شناسایی تک‌تک همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها کاری ست در شأن انسان که صبر و شکیبایی عظیمی را می‌طلبد و قدرتی از طرف خداوند در فضای گشوده‌شده باید، تا از دیدن چهره کریه ذهن نیاشفت و کار تبدیل را محال فرض نکرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

آینه جویی ست نشان جمال

که رُخم از عیب و کَلَف عاری ست

فضاگشایی همان جُستن آینه جمال خداوند است؛ یعنی خدایا در محضر مبارک تو اقرار می‌کنم که هیچ‌یک از تصاویر به صورت کشیده ذهن نیستیم؛ یعنی خدایا من امتداد توأم، بنده و فرمان‌بردار امر کن فکان تو تا در آینه گشوده درون، آینه بی‌زنگار ذهن، و جاذبه‌های فانی، حقیقت خویش را بازنگرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

ور کَلَفی باشد، عاریتی ست

قابل داروست و تب افشاری ست

در راه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، می‌بینیم که گاه صورت‌های چسبنده و لُزج نقطه‌چین‌ها که در اثر شرطی‌شدگی‌ها در ما نهادینه شده، هنوز کوچ نکرده‌اند؛ اما تنها راه حل و درمان، طیب زندگی است که با گشودن فضا به او اجازه مداوا می‌دهیم؛ طبیعی حاذق که فقط باید بدو اعتماد کرد و از چند و چون راه نپرسید که اوست دانای مطلق و آگاه به ضمیر انسان‌ها.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

پس با دیدن هر نوع کَلَف و لک و پیس همانیدگی‌ها، دچار اضطراب و تشویش ذهنی نمی‌شویم که طیب زندگی با فضاگشایی ما، وارد عمل می‌شود و زخم‌ها را التیام و تب ما را در ذهن آرام‌آرام پایین می‌آورد و شفا می‌بخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

آینه‌ی رنج ز فرعون دور

کان رخ او زنگی و زنگاری‌ست

انسانی که راه کوتاه و خراب ذهن را انتخاب کرده، خود را به درد آگاهانه نینداخته و به کشیدن همان دردهای ناآگاهانه عادت کرده، همان انسانی است که در دردها و غم‌های ذهن فرورفته و در نتیجه این دید، حقیقت و اصل و مرکز عدم درونش را با انبوهی از تعلقات دنیایی پوشانده، درونش زنگار گرفته و از همانیدگی‌ها پوشیده شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

چند هزاران سرِ طفلان برید

کم ز قضا دردسری ساری‌ست

و همواره این انسان به خواب رفته در افسانه ذهن، دچار تشویش و نگرانی است و غم کاهش همانیدگی‌ها او را در غم بزرگ‌تری فروبرده، هشیاری‌اش را به تله انداخته و همیشه انگشت ملامت و اتهام و قضاوتش را به سوی کائنات روانه؛ غافل از این که هیچ چیز و هیچ کس جز خود او مسئول نیست.



دیوان اشعار ناصر خسرو

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

اما از مشخصه‌های بارز ذهن، در رفتن از زیر بار مسئولیت است که اولین نمونه بارزش، به خواب فکرها رفتن و شانه خالی کردن از مسئولیت هشیاری حضور و انباشتن مرکز از همانیدگی‌هاست و به تبع آن هر جا که بتواند، از زیر بار پذیرفتن هر گونه مسئولیت شانه خالی می‌کند.

دیوان اشعار ناصر خسرو

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

من در آن خوف ببندم تمام

چون که مرا حکم و شهی جاری‌ست

از دیگر مشخصه‌های بارز انسان من‌ذهنی احساس دانایی و می‌دانم است که با آن می‌خواهد خود و تمام دنیا را از ترس و دلهره و اضطراب و تشویش نجات دهد، غافل از این که منبع و سرچشمه این ترس وجود کاذب ذهنی‌اش است و تنها راه نجات او، هجرت از فضای ذهن به فضای یکتایی و اگر تمام غم‌های همانیدگی در این راه انداخته شود و به یک غم، آن هم غم بیداری و اتصال به اصل خویش تبدیل شود، در آن صورت:



قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۶۲

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترسی و هیچ حسرت و اندوهی در دل آنها نیست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا

از لفظ رسول خوانده استم

رسول الله صلى الله عليه و آله: «مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُومُ فِي أَحْوَالِ

الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ»

پیامبر: هرکس همه غصه‌هایش را به یک غصه تبدیل کند، خداوند غصه‌های دنیای او را برطرف می‌سازد، و هرکس انواع

غصه‌های دنیا وجودش را فرا بگیرد، خداوند، اهمیتی نمی‌دهد که در کدام وادی از وادی‌های آن نابود می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

گفت قضا: بر سر و سببت مَخْنَد

کاین قلمی رفته ز جباری‌ست

کور شو امروز که موسی رسید

در کفِ او خنجرِ قهاری‌ست

و اما خداوند با پیش آوردن قضا و کن فکان، پیغام مهمی برای انسان دارد؛ این که باید از میان برخیزد و ذهن را هیچ بینگارد

و تکذیب کند. عینک‌های همانیدگی‌ها را درآورد و با دید و هشیاری نظر بنگرد. خود را از اجسام و فرم‌ها بیرون کشد تا





بتواند ناظر خویش باشد و انرژی زنده زندگی را از پس هر نقطه‌چین که پنهان شده، با تسلیم و صبر و شکر و رضا، آزاد سازد که اوست جبار و قهار.

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲۳

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ.»

«اوست خداوندی که جز او معبودی نیست، پادشاه پاک سلامتی بخش، امان دهنده، نگاهبان، توانای بی‌همتا، جبار، دارنده بزرگی، پاک و منزّه است خداوند از آنچه [برای او] شریک قائل می‌شوند.»

جبار یعنی کسی که همه را در برابر اراده خود به زانو درمی‌آورد. یعنی اراده خداوند در راه بیداری بشر است و در این راه از هیچ چیز فروگذار نیست تا حقیقت در پرده مانده، بیرون شود.

قهار: یعنی خداوند بر تمام امور غلبه دارد و سیطره تمام امور به دست اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

حلق بکش پیش وی و سر میبچ

کاین نه زمان فن و مکاریست

پس با وجود چنین خداوند قهار و جبار که دست ذهنت را می‌خواند و مشتت را باز می‌کند، مکر و حيله مکن و صدای ذهن را خاموش کن و با این زبان سخن نگو که:

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴

«وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»

«و مکر کردند و خداوند نیز مکر کرد که بهترین مکر کنندگان است.»



یعنی خداوند مکر انسان من ذهنی را به خودش برمی گرداند تا ناتوانی و عجز خویش را ببیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

سبب که سرشان بشکستی به ظلم

بعد توشان دولت و پاداری ست

و پس از این آگاهی و بیداری، تمام انرژی زنده زندگی آزاد می شود و با فضای یکتایی، آشتی می کنی و پیوسته متعهد به یادآوری عهد آلت می شوی و هر دم درصدد انکار و ستیزه با آن بر نمی آیی؛ بلکه می دانی تنها یک قدرت و یک نیرو در جهان است و آن قدرت خداوند است که هر کس بر او تکیه کند، به ذات و اصل و بنیاد و ستونی محکم و پابرجا تکیه کرده، که نه غمی آن را فرومی پاشد و نه در رهگذر حوادث متزلزل می شود و فرومی ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

خار زدی در دل و در دیده شان

این دمشان نوبت گلزاری ست

دیگر پس از این بیداری، مانع و مسئله و دشمن بینی و مسئله سازی ذهن خاموش می شود و نوبت زیستن فرامی رسد؛ پس برای زیستن حقیقی باید به من ذهنی مُرد.

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» و «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»

ترجمه حدیث:

«بمیرید قبل از آن که بمیرید و به حساب خود برسید قبل از آن که به حساب شما برسند.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

دم نزنم زآنکه دم من سگست

نوبت خاموشی و ستاری ست

زمان، زمان خاموشی و مردن به ذهن است؛ چراکه هر بار که از ذهن سخن می‌گوییم، در این سخن عیب‌های ذهن را نمایش می‌دهیم؛ پس با سکوت ذهن، ستار و پوشاننده عیب‌های ذهن خود و دیگران می‌شویم؛ یعنی از قضاوت و مقاومت خارج می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

خامش کن که تا بگوید حبیب

آن سخنان کز همه متواری ست

آن‌گاه پاداش این سکوت و خموشی ذهن، اتصال به دریای بی‌نهایت و ابدیت خداوند است که در و گوهرهایش را نظیری در جهان و عالم محسوسات نیست.

والسلام

سرور از شیراز 🇮🇷👉



با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۸۷۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

انسان به صورت امتداد و شعبه‌ای از خدا به جهان فرستاده شد و چون شروع به چسبیدن به چیزهای این جهانی هم چون باورها، دانش، انسان‌ها، اشیاء، پول، قدرت، شهرت و دیگر چیزها کرد، خداگونه‌گی را از یاد برد و بنابراین خدا را دیگر نمی‌بیند. به عبارتی ما خدا بودن را فراموش کردیم و جای آن تبدیل به خودی کاذب و جسمی شدیم. حالا علت این که خداحافظی خدا را به یاد نداریم اینه که ما خود او هستیم. حالا برای زدن شدن به خدا و همان هشیاری اول و حضور باید صفر شویم و دست از چیزهای این جهانی که به آن‌ها چسبیده‌ایم برداریم تا آن‌ها دور شوند و مرکز کم کم و خود به خود پاک شود. پس کافیه ما دست از آن‌ها بکشیم و با درد هشیارانه پرهیز کنیم یعنی خرافات، باورها، دانش‌ها، فلسفه‌بافی‌ها، معنوی‌نمایی و تأییدطلبی، فکرهای مسلسل‌وار، اتفاقات و دیگر چیزها را رها کنیم تا از ما دور شوند. به عبارتی حال بد و داغون ما برای کم بودن چیزهای این جهانی نیست بلکه برای جمع کردن آن‌ها بر روی نور حضور و مرکز عدم است. حس نقص، حسرت، ترس، خشم، کینه، حسادت و دیگر احساسات، برای داشتن چیزهای این جهانی در مرکز است و اگر چیزهای مرکز را رها کنیم این دردها را هم با خود می‌برند.

پس با توجه به این نکات باید ناظر بر جسم، افکار و احساسات باشیم و اگر خواستیم براساس خودنمایی، حسادت، واکنش، طمع، سخنرانی و سعی برای تغییر دیگران کاری انجام دهیم پرهیز کنیم و عقب بکشیم تا از بستن مرکز جلوگیری شود البته من‌های ذهنی بیرونی هم حمله می‌کنند اما همان‌ها می‌تونه تمرین و ورزشی باشه برای پرهیز



کردن. پس تنها و تنها شناسایی همانیدگی‌ها و تمرین صبر، شکر، پرهیز و پذیرش بی‌قیدوشرط ما را زنده می‌کند نه سؤال کردن از دیگران و دنبال فرمول و میانبر گشتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو اگر لطف‌گزینی، و اگر بر سر کینی

همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

درسته که فعلاً خدا در زیر همانیدگی‌ها پنهان است و ما در درد هستیم اما اگر فضا را باز کنیم و دست از همانیدگی‌ها برداریم خود خدا و زندگی آن‌ها را دور می‌کند و خانه تکانی می‌کند و دوباره آسایش و آرامش و نوبی را به مرکز می‌آورد و از حالت کمال‌طلبی، کنترل و نظم پارکی به جنگل تبدیل می‌شویم. این نکته را توجه کنیم که اگر درد داریم و همانیده هستیم باید تسلیم شویم تا زندگی هم‌چون دکتری به ما پرهیز را تجویز کند تا سالم و تازه شویم. پرهیز از خشم و ترس و زمختی و دیگر چیزها که با درد هشیارانه کشیدن اثر می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

سبب غیرت توست آنکه نهانی و اگر نی

همه خورشید عیانی که ز هر ذره پدید می

برای دیدن خدا و زنده شدن به زندگی باید مرکزی پاک و ساکت باشیم و از هشیاری جسمی و جدی بودن چیزها به هشیاری حضور و جدی بودن عدم تبدیل شویم، علت پنهان بودن خدا عینک‌های همانیده ما است که جلوی نور را گرفته عینک‌هایی مثل: باور، دانش، معنویت‌نمایی و می‌دانم‌ها و بزرگ کردن خود. خداوند در هر سلول و هر ذره‌ای خود را نشان می‌دهد و فقط ما هستیم که به‌وسیله استفاده اشتباه از ذهن در آن گیر کردیم و افکار و خواسته‌های پی‌درپی



می‌سازیم و تازه لباس معنویت‌نمایی هم به آن‌ها اضافه می‌کنیم و این نکته مهمه که متوجه باشیم خدا در همه هست و به دخالت، سخنرانی و راهکار دادن ما به دیگران و حتی به خود نیازی نیست و خود زندگی کار می‌کند تا او را بشناسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو اگر گوشه بگیری، تو جگر گوشه و میری

و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی

باید توجه کنیم ما خدا را نمی‌بینیم زیرا که از جنس کاذب و هشیاری جسمی شدیم اما هسته ما و پادشاه درونی ما تصمیم گیرنده است. همان هسته‌ای که شعبه‌ای از خدا است و ما را با قضا و کن فکان صدا می‌کند تا متوجه این حقیقت شویم یعنی رسوا کردن من ذهنی و زنده کردن ما به شادی بی‌سبب.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

دل کُفر از تو مُشَوّش، سر ایمان به میت خوش

همه را هوش ربودی، همه را گوش کشیدی

کسی که فضا را بسته و مرض می‌داند و به خواسته‌ها و داشته‌ها چسبیده و از آن‌ها زندگی می‌خواهد در درد و اضطراب آسایش را از خود گرفته و زندگی پیوسته گوشش را می‌کشد و تنبیه می‌کند تا از درد تسلیم شود و برعکس کسی که فضا را باز کرده و تسلیم است و گوشه ساکت و چشمی عدم دارد در برابر اتفاقات و زندگی تسلیم است از طرف زندگی به او شادی بی‌سبب و عشق و وحدت ریخته می‌شود و خدا هوش خودش را به او می‌دهد و هوش مخرب من ذهنی را از او می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

همه گلها گرو دی، همه سرها گرو می

تو هم این را و هم آن را ز کف مرگ خریدی

اگر در مرکز خود درد و ترس و همانیدگی جمع کردیم نمی توانیم شکوفا و زنده به خدا شویم زیرا جلوی نیروی زندگی و بهار را گرفته ایم. هم چون گلها در زمستان که انتظار بهار را می کشند. اما با توجه به حقیقت وجودی و تمرین صبر، شکر، پرهیز، واهمانش و پذیرش اتفاقات و جدی نگرفتن وضعیتها و هرچیزی که ما را به واکنش ترغیب می کند، بهار زندگی که کل کائنات را اداره می کند ما را باز و شکوفا و زنده به خدا می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو وفا نبود در گل، چو رهی نیست سوی گل

همه بر توست تو گل، که عمادی و عمیدی

در چیزهایی که در مرکز جمع کردیم و من ذهنی و من کاذب درست کردیم هیچ وفایی نیست و با آنها راهی به سوی زندگی و خدا و به حضور رسیدن وجود ندارد و آفل و از بین رفتنی و متغیر هستند و اگر به هرکدام تکیه کنیم درد می کشیم. مثل باورها، انسانها، مقام، شهرت، حرفه، شغل، ظاهر، پول، اتفاقات و غیره. حال اگر متوجه باشیم مرکز را با تسلیم و صبر و بازی دیدن چیزهای این جهانی که جدی نیستند پاک می کنیم تا فقط به خود اصلی و زندگی که از جنس بی نهایت و ابدیت است تکیه کنیم تا با خرد کل هدایت شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

اگر از چهره یوسف نفری کف ببریدند

تو دو صد یوسف جان را ز دل و عقل بریدی



همان طور که حضرت یوسف که به خدا زنده شد و باعث شد دیگران دست خود را ببرند خداوند هم می خواهد ما همانندگی های اقل را که فکر می کنیم زندگی در آنها است را از خود ببریم و دل از آنها بکنیم تا به عقل و خرد بی نهایت زندگی که درون ما و در زیر همانندگی ها پنهان شده زنده شویم و لازمه که ما دل از همانندگی ها ببریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ز پلیدی و ز خونی، تو گنی صورت شخصی

که گریزد به دو فرسنگ وی از بوی پلیدی

ما از نطفه خونی و ناپاک به شکل جسم ساخته شدیم درست ذهن هم در عین آلوده شدن و پلیدی برای این است که ما از آن بیرون بیاییم و از آن جدا شویم و به خود و خدا زنده شویم. به عبارتی جسم زیبای ما از نطفه ای نجس که ما حتی به آن دست نمی زنیم و یا از بوی آن فرار می کنیم ساخته شد و زنده شدن به خدا از ذهن هم همین شکل است که البته اگر ما اجازه دهیم و تسلیم شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

گنیش طعمه خاکی، که شود سبزه پاک

برهد او ز نجاست چو درو روح دمیدی

همان طور که خلق شد، به خاک دفن شد و با کود شدن به شکل سبزه ای پاک از نو خلق شد، بنابراین می توانیم از این من ذهنی ناپاک بیرون بیاییم و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی است تا خداوند ما را زنده کند یعنی در برابر اتفاقات، مسئله بینی ها، دشمن بینی ها، مانع بینی ها، حرف ها، داشتن و نداشتن ها و از دست دادن ها پذیرش داشته و آنها را جدی نگیریم و با رضا و شکر در برابر قضا و باد کن فکان باشیم تا زنده به خدا شویم و از این فیلتر من ذهنی عبور کنیم.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو

به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

ما باید فضا را باز کنیم و آسمان درون را ببینیم و به خدا زنده شویم و آن نور خدا که شعبه‌ای از خودش است را از زیر همانیدگی‌ها بیرون بیاوریم تا روشن و زنده به خدا شویم تا همان را به بیرون بریزیم، و چریدن و لذت‌های آفل گرفتن از خودنمایی، سخنرانی، جلب توجه دیگران، تأییدطلبی، دانشمندنمایی، معنوی‌نمایی، اعتیاد و دیگر چیزها را متوقف و خاموش کنیم زیرا متوجه درد شدیم و این که اگر به این‌ها ادامه دهیم ممکنه دیر بشه و فرصت زندگی و زنده شدن برای ما تلف بشه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمّع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

ما باید به خدا که ابدیت و بی‌انتهاست زنده شویم و به او که خود اصلی ما است تکیه کنیم نه چیزهای از بین رفتنی و آفل این جهانی که یا قبل و یا بعد از ما رفتنی و بی‌وفا هستند و فقط برای بازی زندگی طرح شدند تا ما را ناامید کنند و درد بدهند تا به جنس اول خود برگردیم. یعنی صفر از همانیدگی‌ها و مرکز را عدم کردن، و متوجه این نکته باشیم که این به معنی این نیست که هرچیز را که داریم دور بریزیم بلکه به این معنی است که از چیزهای این جهانی توقع زندگی و تکیه‌گاه بودن نداشته باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو خمش کن، که خداوند سخن بخش بگوید

که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

ما باید ذهن را خاموش کنیم یعنی با فضاگشایی که مستلزم پرهیز، صبر، شکر و پذیرش هر اتفاق و وضعیتی که جلوی ما سبز می‌شود به زندگی اعلام کنیم ما از جنس اتفاقات و چیزهای این جهانی نیستیم. ما اتفاقات و وضعیت‌ها را بازی زندگی می‌بینیم و آن‌ها را جدی نمی‌گیریم تا در آن وقت خداوند به جای ما حرف بزنه و قفل من ذهنی ما را باز کند.

با سپاس از همه دوستان

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)